

جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

چه کسی از وزن کشی سیاسی می ترسد؟

یکی از مبهم ترین اصطلاحات سیاسی ما عبارت «رهبران سیاسی اپوزیسیون خارج کشور» است. هیچ معلوم نیست این رهبران از کجا آمده اند، چگونه به رهبری رسیده اند، در این مقام چه کسانی را رهبری می کنند، حرف شان پیش مردم چقدر در رو دارد؟ و خودشان تا چه حد می توانند بدانند که «مردم» از «رهبران» شان چه توقعاتی دارند؟ در نتیجه، کار سیاسی تاکنون تنها در درون حلقه های بیشمار اما کوچکی جریان پیدا کرده که اعضانش همدیگر را می پذیرند تا خود نیز پذیرفته شوند.

esmail@nooriala.com

در دوران کودکی ام خویشاوندی پدری داشتم که همه به او «خان دایی» می گفتند. مردی بود پا به دهه هفتاد عمر نهاده، متین و موقر و خوش پوش، که می دیدم مسن ترهای فامیل چندان دل خوشی از او ندارند اما محبوب جوان ترهای خانواده است. بخصوص می دانستم که پدرم از او خوشش نمی آید و هر کجا که پیش آید پشت سرش صفحه می گذارد که: «خان دایی وقتی وارد مجلسی می شه صاف به طرف بالای مجلس می ره و اگر کسی صندلی مورد نظرش رو اشغال کرده باشه با اشاره از "شخص اشغالگر" می خواد که جاش رو به او بده... یا معمولاً دیر به میهمانی می آد و زودتر از همه مجلس را ترک می کند. اگر بحثی در بگیریه با سرفهء بلندی به همه اخطار می کنه که ساکت شید تا من حرف بزنم...»

بنظر من اما خان دایی آدمی مؤدب و مهربان و تمیز و مرتب و خوش سخن بود که از دنیاها دور از دسترس ما خبر داشت و به همه وعدهء روزگاران بهتری را می داد. گاهی از درس و مشق من هم می پرسید و تشویقی هم می کرد و من - پنهان از پدرم - باور داشتم که در خانوادهء ما آدمی مهمتر از او وجود ندارد.

چنین بود تا روزی که خبر شدیم برای یکی از دختر عمه های من خواستگاری پیدا شده و فلان روز قرار است مراسم «بله برون» انجام شود. پدرم مرا هم با خود به آن مجلس برد. یک ساعت از مجلس گذشته بود که پدرم، با شیطنت اطرافش را نگاه کرد و از شوهر عمه ام پرسید که «پس خان دایی کجا تشریف دارند؟» و مجلس را دیدم که یکباره در سکوت فرو رفت و بعضی ها بدقت مشغول تفحص گل های قالی شدند و عده ای فکورهانه سقف را نگاه کردند و شوهر عمه ام، گیر افتاده در محاصرهء سکوت و در برابر نگاه پرسشگر برخی از حضار، با بی رغبتی گفت که «حیدر خان! خانوادهء داماد چندان به خان دایی ارادت ندارند». پدرم، با لبخندی آلوده به بدجنسی، گفت: «عجب، مگر نمی دانند که بدون خان دایی هیچ اتفاقی نمی تواند در عالم امکان رخ دهد؟» لحن اش خیلی جدی بود اما نفهمیدم پیر مردهای مجلس از کجا نوعی طنز را در آن جستند که زدند زیر خنده. شوهر عمه ام گفت: «آقای نوری علا! خواهش می کنم مرافعه براه نیاندازید». و کباره، یکی از پیرمردهای مجلس، در حالی که دستانش اش بر فراز خم عصایش می لرزید، به سوی شوهر عمه ام براق شد که: «بابا، بالاخره یکی باید این حرف را می زد. آخه ما تا کی باید بی دلیل قبول کنیم که همه مون یک آقا بالاسر داریم به نام خان دایی. آخه یکی به ما بگه ایشون چی کاره است که همیشه بدون اجازه اش کاری کرد؟..» حرفش تمام نشده، جوان مؤدب فامیل،

آقای لاجوردی، که تازه از دانشگاه فارغ التحصیل شده بود، با خجالت به پیرمرد گفت: «آقای مرآتی! شما دارید حرمت شکنی می کنید ها! می ترسم همین کارتان یک روزی پا پی خودتان هم بشه؟ حرمت که شکسته بشه سنگ روی سنگ نمی مونه». و پدرم هم برگشت و گفت: «جناب لاجوردی! حرمت را دیگران به آدم می گذارند نه اینکه خود آدم بقیه را توی رو در بایستی و اجبار بگذاره».

مجلس شلوغ شد. هر کسی حرفی می زد. آقای لاجوردی عقیده داشت که «بی خان دایی این عروسی پا نمی گیره»، و پیرمرد عصائی تهدید می کرد که «من از این بعد پام را در مجلسی که خان دایی باشه نمی ذارم»، و برخی از جوان های پر روتر هم می گفتند «خب، هر کی خوشش نمی آد نیادا!» تا اینکه عاقبت، در این میان همهء پیر و جوان، شوهر یکی دیگر از دختر عمه هایم که تازه در نیروی هوائی درجه ای گرفته بود، کوشید بقیه را ساکت کند و گفت: «رأی بگیرید آقا، رأی بگیرید، تا معلوم شود که خان دایی چقدر طرفدار داره».

این اولین باری بود که با فعل «رأی گرفتن» آشنا می شدم. مدتی در مورد سر انجام این کار بحث شد تا اینکه همه با آن موافقت کردند و شوهر عمه ام هم گفت: «هر کی فکر می کنه بی خان دایی هم میشه این عروسی رو به راه انداخت دستشو بلند کنه». بعضی ها دست شان را بلند کردند. اغلب شان از پیرمردهای فامیل بودند. دست بیشتر جوان ترها بالا نرفت. دست ها را شمردند. تعداد دست های بالا رفته کمتر بود. آقای لاجوردی نفس راحتی کشید و با صدائی خجالت زده گفت: «هیچ هم بد نشد. بالاخره وزن خان دایی در این فامیل معلوم شد. حالا اونا که می خواستن بفهمند چرا بی خان دایی نمیشه باید بفهمند که چرا». و سعی کرد که نگاهش توی نگاه خشمگین پدرم گیر نکند. به زودی عروسی سر گرفت. آن شب میان بچه ها که می دویدم خان دایی را دیدم که با یک کت و شلوار سفید و کلاه شاپوی کرم رنگ و کراوات جگری وارد مجلس شد و سنگین و رنگین، انگار صد کیلو اضافه وزن پیدا کرده باشد، رفت و بالای مجلس نشست. با خودم فکر کردم که این «رأی گیری» چه زود وزن آدم ها را نه تنها مشخص که زیادتیر هم می کند!

حال، به دیرینه سالی این روزهایم برگردم و به این واقعیت که اگر در داخل کشور می توان یکشبه، بخاطر بغض معاویه، جانشین علی شد و وزن سیاسی پیدا کرد، و یا با داغ و درفش مردم را به احترام گذاشتن نسبت به خود واداشت، در این «کشور خارج کشور» که مسکن ما است، بخاطر فقدان اینگونه «وسیله ها»، تشخیص «وزن» شخصیت های سیاسی، که علی القاعده باید سخنگو و راهنمای ما ایرانیان گریخته از حکومت اسلامی باشند، به هیچ روی روشن نیست. و چون روشن نیست هر کس می تواند در پندار خود شخصیتی باشد با هزاران هوادار و هواخواه، بی آنکه بتواند صحت و سقم پندارهای خود را بسنجد. و نتیجه این بی خبری هم آن شده که هر کس در حد توان و روابط و موقعیت اش می کوشد در جمع هموطنانش مطرح باشد، بی آنکه براستی بداند که آیا آنها او را شخصی مورد وثوق و اعتماد می دانند و قبول دارند که از جانب شان سخن بگویند یا نه؟

می خواهیم بگویم که یکی از مبهم ترین اصطلاحات سیاسی ما خارج کشوری ها عبارت «رهبران سیاسی اپوزیسیون خارج کشور» است. صرفنظر از جنم و استعداد و سواد و طرز فکر اشخاص، هیچ معلوم نیست این «رهبران» از کجا آمده اند، چگونه به رهبری رسیده اند، در این مقام چه کسانی را رهبری می کنند، حرف شان پیش مردم چقدر در رو دارد؟ و خودشان تا چه حد می توانند بدانند که «مردم» از «رهبران» شان چه توقعاتی دارند؟ در نتیجه، کار سیاسی تا کنون تنها در درون حلقه های بیشمار اما کوچکی جریان پیدا کرده که اعضانش همدیگر را می پذیرند تا خود نیز پذیرفته شوند.

هر از چند گاه یکبار هم می بینیم که گرفتاری های مردم در داخل کشور موجب می شود که یکی دو نفر از این «رهبران خارج کشوری» (با اهداف درونی و شخصی شان کاری ندارم) به این فکر می افتند که چون سرکوب حکومت داخلی ایجاد سازمان های سیاسی و زمینه سازی برای چرخش قدرت در میان اهل سیاست را ناممکن ساخته، طبعاً لازم آمده است که دلسوزان سیاسی در خارج، که از زیر تیغ جلادان حکومت گریخته اند و دست و بال شان آزاد است، آستین ها را بالا زده و کاری انجام دهند. اما آن «کار» چه می تواند باشد؟ پاسخ این پرسش همیشه با یک عبارت کلیشه ای آغاز می شود: «اتحاد عمل نیروهای اپوزیسیون!» که مرحله بعدی اش، طبعاً، باید آغاز اقدام عملی برای ایجاد چنین اتحادی باشد. اما درست همین جا است که چون «وزن سیاسی» کسی روشن نیست بازی شکل نوعی پوکر رو باز را بخود می گیرد که در آن هرکس ناچار به بلوف زدن متوسل می شود و اغلب هم خود نخستین کس است که بلوف خودشان را باور می کند و، در نتیجه، رهبران خودانگیخته به پادشاهانی تبدیل می شوند که، بقول سعدی، «در اقلیمی نگنجند». معنای این گنجیدن هم درست همان «اتحاد عمل نیروهای اپوزیسیون» است که همواره در اولین قدم به ناکامی کشیده می شود. در این سی ساله ما می توانیم به تلاش های متعددی در راستای ممکن ساختن «اتحاد عمل نیروهای اپوزیسیون» اشاره کنیم؛ به «کنگره ها» ی ملی، به «کنفرانس ها» ی سراسری، به «همایش ها» ی رهائی بخش. یکی هنوز - گوئی بی خبر از اضطرار زمانی مبارزه - می گوید که من هفت سال است کنگره ملی براه انداخته ام و خودم هم رئیس اش هستم. دیگری مدعی می شود که طرح «اتحاد عمل نیروهای اپوزیسیون» را من و دوستانم چند سال پیش مطرح کرده ایم. به مطالب سال های گذشته نشریات و سایت های سیاسی که مراجعه می کنی می بینی که ده ها مقاله و طرح برای ایجاد «اتحاد عمل نیروهای اپوزیسیون» منتشر و، اندکی بعد، به فراموشی سپرده شده است.

در عین حال، یکی از نتایج «بی اطلاعی از وزن سیاسی خود» غافلگیر شدن شخصیت های سیاسی خارج کشور در برابر مدعیان «سنگین وزنی» تازه به خارج آمده است. نمونه اش همین ماجرائی که هم اکنون در خارج کشور به راه افتاده. شب می خوابی و صبح خبر می شوی که تشکلی به نام «شورای هماهنگی راه سبز امید» در پاریس درست شده و مدعی است که رهبری «جنبش سبز» از این پس با او است. اما تو نمی توانی بدانی که این رهبران کیانند و از جانب کدام مردم نمایندگی یافته اند تا در کار رهبری تلاش کنند چرا که همه چیز با ایماء و اشاره کار می کند: خبر تشکیل شورا را سایت

«کلمه» داده است، سایت کلمه هم که به آقای مهندس موسوی و خانم اش نزدیک است، و مهندس موسوی هم بعثت اینکه علیه اش تقلب انتخاباتی صورت گرفته و مردم به این تقلب اعتراض کرده اند، خودبخود، رهبر جنبش سبز است، و خانم اش هم چون خانم ایشان است رهبر زنان جنبش است، پس شورای هماهنگی مزبور «شرعاً و عرفاً» زمام امور رهبری جنبش را - آن هم از خارج - در دست گرفته است و باید، باز بقول سعدی، قدر ببیند و بر صدر نشیند.

می گوئیم بسیار خوب، چنان «رابطهء قدرتمندی» چنین حقانیت قاطعی را هم در راستای هدایت جنبش داخل کشور برای این چهره های مخفی (و شاید خجالتی) فراهم آورده است؛ اما، در این میان، آیا سیاسیون خارج کشور هم باید خود را در وضعیت غافلگیر شدگی ببینند؟ آیا ظهور این آقایان (و لابد خانم ها) ی «تازه از مرز گذشته» باید به تعطیل تکالیف خارج کشوری ها بیانجامد؟ آیا همه باید بپذیریم که از یک سال و نیم پیش «ترقی معکوس» کرده ایم و اگر پارسال شعار رسمی ما «یا حسین، میرحسین» بوده امروز باید، به دستور شورای راه سبز امید، «یا مهدی، شیخ مهدی» را هم به آن اضافه کنیم؟ آیا ما هم باید گوش به فرمان شورائی باشیم که خواستار تجدید نظر و اصلاح قانون اساسی حکومت اسلامی است؟ و چرا و چگونه است که تا آنها به خارج نیامده بودند، به استناد اینکه «رهبران مردم در بین مردم هستند»، ما حق نداشتیم در مورد داخل کشور اظهار نظر کنیم اما حالا که اینها به خارج آمده اند (بعضی هاشان چندین سال پیش!) باز هم نبض جامعهء داخل کشور تنها در دست آنها است و فقط آنها هستند که می دانند «مردم چه می خواهند؟» و آیا این دانستن آنها از جنسی جدا از جنس دانستن ما است؟ ما اگر به این تجاوز به حریم خارج کشور بی اعتناء بمانیم و خود را در برابر آن خلع سلاح کنیم در واقع نسبت به گذشتهء خودمان چندین قدم به عقب برداشته ایم. تا آنها نیامده بودند صدای ما مستقل تر و رساتر از امروز بود. لاقلاً می شد ادعا کرد که «ما خارج کشوری ها از مبارزان داخل کشور حمایت می کنیم و در دنیای آزاد محل زندگی مان امکانات مان را در اختیار هموطنان ستم کشیده مان در داخل می گذاریم». اما حالا اینها آمده اند، رسانه های بسطار ساخته یا تصرف کرده اند، و به ما می گویند ملت ایران به صدای مستقل و حمایتگر شما نیازی ندارد و شما حداکثر کاری که می توانید انجام دهید آن است که جزئی از ارکستر «یا حسین، یا مهدی» ما بشوید.

یک مدعی رهبری سیاسی در خارج کشور چرا باید به این دعوت لبیک بگوید اگر فکر می کند که دارای «وزن سیاسی» کافی برای مستقل بودن هست؟ آیا این لبیک بدان معنا نخواهد بود که تا به حال «بلوف» زده ایم و «خالی بندی» کرده ایم؟ اگر یقین داشتیم که اکثریت مردم بجان آمدهء ایران خواستار انحلال و محو شدن حکومت اسلامی و آزاد شدن از قید و بند شریعتی بازمانده از عهد جاهلی قبایل نجد شبه جزیرهء عربستان هستند باز هم در مواضع انحلال طلبانهء خود مردد می شدیم؟ اگر به این نتیجهء بدیهی و منطقی رسیده بودیم که لاقلاً این چندین میلیون گریخته از دست حکومت اسلامی، مردمی خواهان انحلال حکومت مذهبی و استقرار حکومتی جدا از مذاهب اند باز هم در برابر چهار تا و نصفی آدم ناشناس، که با بند ناف «کلمه» به خانهء رهبرانی دچار «حصر خانگی» وصل اند، خود را می باختیم؟ نه! شرایط امروز وطن ما به سیاسیون خارج کشور ما امر می کنند که هرچه در توان دارند در راه انحلال حکومت اسلامی بکار برند و دل به یا حسین و یا مهدی شورای راه سبز امید خوش ندارند؛ و اگر

براستی خود را در اندازه های رهبری سیاسی می بینند قدم به پیش بگذارند و از مردم خارج کشور رأی اعتماد و مأموریت بگیرند. بخصوص که اگر تا دیروز امکان چنین کاری را تکنولوژی های ارتباطی فراهم نکرده بودند، امروز این تکنولوژی ها وجود دارند و مورد استفاده هم قرار گرفته اند. و این ما را می رساند به طرح پیشنهادی انتخابات آزاد در خارج کشور که پیش از این نیز درباره اش نوشته ام.(1)

اما، پیش از پایان سخن، این نکته را نیز اضافه کنم: در این میان ما هستند کسانی که این پیشنهاد را کاری «از هم اکنون شکست خورده» می خوانند؛ بدان دلیل که معتقدند «منتخبین ما ربطی به مردم داخل کشور ندارند و نمی توانند سخنگوی آنان باشند». کمی در این مورد تأمل و به دلایل گوناگونی که می آورند توجه کنیم. این منتقدان را می توان به چند دسته تقسیم کرد:

1. دسته ای خود مدعی رهبری اند اما، در توجیه ادعای خود، معتقدند که اگرچه در خارج کشور زندگی می کنند اما ریشه هاشان در داخل کشور است و آنها از طریق آن ریشه ها توان و نیرو می گیرند. اما سراغ ریشه های این گروه را که بگیرید به همان نوع ریشه هائی می رسید که سایت کلمه برای شورای هماهنگی راه سبز امید فراهم می کند: نمایندگی غیرقابل اثبات از رهبرانی که در چنگال حکومت اسلامی به اسارت و سکوت کشیده شده اند. از نظر من، این کسان در واقع فقط سنگ خود را به سینه می زنند و قصدشان برپا ساختن نمایندگی ها و شعبه های انحصاری زندانیان سرشناس سیاسی ایران است، در خارج کشور.

2. گروهی نیز فقدان امکان تماس با مبارزان داخل کشور را موجب تهی بودن اقدامات منتخبین آینده ما می دانند. اما معلوم نیست که خودشان چگونه با این کمبود روبرو نیستند. چه کس می تواند ادعا کند که بیشتر از، مثلاً، آقای حسن شریعتمداری، یا آقای ابوالحسن بنی صدر، و یا شاهزاده رضا پهلوی با مردم داخل کشور در تماس است؟ چرا آقایان امیرارجمند و واحدی می توانند از جانب آن مردم سخن بگویند اما این آقایان، چون دچار قطع ارتباط اند، باید سکوت پیشه کنند؟ و چون نیک بنگریم در می یابیم که استدلال این عده هم ناشی از تلاش برای زیاد نشدن «دست» است. آنها چون در مورد وزن سیاسی خود در خارج کشور مرددند تن به انتخابات نمی دهند و نمی خواهند این وزن کشی - که لاجرم وزن سیاسی آنها را نیز تعیین خواهد کرد - انجام شود.

3. گروه سوم هم بی خبران از تاریخ دور و نزدیک جریانات مبارزه علیه دیکتاتوری ها هستند و برایشان این امر که در خارج کشور عده ای (حتی نه به تشخیص خود و بر بنیاد روابط شخصی شان باهم، بلکه از طریق انتخابات) گروهی را تشکیل دهند که نماینده و سخنگوی قشرهای سکولار - دموکرات خارج و داخل باشد، امری باور کردنی نیست. از این ها باید خواست که بروند و چند صباحی تاریخ بخوانند. یا لافل به این نکته توجه کنند که در سال های نبود اینترنت و ماهواره، آقای روح الله خمینی که 15 سال، در بی ارتباطی با جامعه ایران، در نجف اشرف بین حرم و بیرونی و درونی خانه اش سرگردان بود، توانست از زیر درخت سیب «نوفل لو شاتو» ی فرانسه، مقام رهبری انقلابیون جوانی را به دست آورد که پانزده سال پیش از آن هنوز دهه اول عمرشان را هم تمام نکرده و، در نتیجه، نامی از ماجرای به اصطلاح «قیام

15 خرداد آیت الله خمینی» نشنیده بودند اما، هنگامی که شور کور انقلابی آنها را گرفت رو به تنها کسی آوردند که از خارج کشور و از طریق نوار ضبط صوت و موج کوتاه رادیویی مجدانه و خلل ناپذیر می گفت: «شاه باید برود!»

4. گروهی همین جا می گویند که «اما آیت الله خمینی بر شبکهء واقعاً موجود مساجد و حسینیه ها و حوزه ها و روحانیون و طلبه ها تکیه کرده بود». و این یک جعل تاریخی است. از دکتر شریعتی گرفته تا آیت الله شریعتمداری و آیت الله میلانی و اکثر طلبه ها، در تمام سال های تبعید خمینی، همگی مخالف مواضع او بودند و «روحانیت» تنها زمانی به او رکاب داد که بوی الرحمن حکومت شاه برخاست و از بین قشر سکولار جامعه هم مردی یا زنی پر قدرت بر نخواست. حتی دکتر بختیار پر قدرت آن روزهای آخر هم رهبری خمینی را پذیرفته و ناچار بود در برنامه های دیر هنگام خود جایی برای او در نظر بگیرد. مگر مهندس بازرگان در همان اوائل نگفت که ما غافلگیر شدیم و فرصت سازمان دهی نیافتیم و سینی را داغ داغ به دست ما دادند؟ در عین حال و برآستی، این ایراد گیران از کجا می دانند که در پی همغس شدن جوانان محله ها و مدرسه ها و دانشگاه های ایران در دو سالهء اخیر هیچ شبکهء بالقوه ای از جوانان سکولار بوجود نیامده است که، در پی پیدایش یک گروه سازمان دهندهء سکولار - دموکرات در خارج کشور، نیروی مبارز خود را در اختیار آن بگذارد؟

5. گروهی نیز در این کار ضررهائی را گمانه می زنند. یعنی معتقدند که پیدایش یک گروه سازمان دهندهء سکولار - دموکرات در خارج، بهانه به دست حکومت خواهد داد تا مردم را فریب داده و به آنها تلقین کنند که اینها می خواهند دین شما را از شما بگیرند و، در نتیجه، مردم را به سوی خود جلب خواهند کرد. این استدلال از پایه معیوب است. حرف حکومت در این مورد در صورتی اثر دارد که مردم دقیقاً به همان دینی که از جانب حکومت تبلیغ می شود علاقه داشته باشند. حال آنکه در واقع در این سی و دو ساله این حکومت بوده است که توانسته مردم را به سست ایمانی و شک در دین خود بکشانند. در این صورت سازمانی که بتواند، با استفاده از امکانات خارج کشور، برای مردم توضیح دهد که یک حکومت سکولار نه تنها متعرض دین مردم نیست بلکه، با کمک به استقرار آزادی عقیده و بیان، از همهء ادیان و عقاید متضاد و حتی متخاصم، بعنوان داور بی طرف و به یک صورت حمایت می کند حرفش در میان مردم خریدار بیشتری خواهد داشت.

6. عده ای نیز هستند که، به دلایل و اغراض مختلف، کوشش خارج کشوری ها را برای مداخله در سرنوشت سیاسی داخل کشوری ها کاری «هخا»ئی می دانند که تنها به آبرو ریزی و مسخره شدن کوشندگان اش می انجامد. اما اینها اگر لحظه ای به این نکته پردازند که تعریف «کار هخائی» چیست، آنگاه در خواهند یافت که آفرینش این صفت نه زادهء «نتیجه» که مولود «روش» کار بوده است. مردی خودبرانگیخته، بدون آنکه برنامه و نقشه ای داشته باشد، با امکانات تکنولوژیک تازه براه افتاده چند سال پیش، وعده هائی ناشدنی داده و امیدهائی را بر می انگیزد اما، در روز معهود، معلوم می شود که آدمی بلوف زن و خالی بند بیش نبوده است. این چه ربطی به ایجاد یک گروه سازمان ده سکولار - دموکرات در خارج کشور دارد؟

نیز توجه داشته باشید که اگر، به فرض محال، کار چنین تشکلی حتی به شکست بیانجامد خود این کوشش کاری هخائی نخواهد بود. اگر شکست در یک اقدام می توانست کاری را «هخائی» کند آنگاه باید همه قیام های شکست خورده تاریخ مان (همچون قیام امام حسین یا شورش بابک خرمدین) را کارهائی هخائی می دانستیم. حال آنکه، در همه فرهنگ های جهانی، «ناکامی در ادای وظیفه» حکم نوعی «شهادت دنیوی» را دارد و اغلب شکست خوردگان تاریخ راستگویان خوش نیت و صادقی بوده اند که زمانه اگرچه توفیق شان را رقم نزده اما از آنان قهرمانان ملت ها را بوجود آورده است. گاندی و ماندلا استثناهای تاریخ مبارزه اند. حتی متحقق شدن چندین سال بعدی خواب های مارتین لوتر کینگ نیز واقعیت شکست کوتاه مدت او را پنهان نمی کند.

اتفاقاً کار هخائی از آن کسانی است که - در این برهه از زمان و در خارج از ایران - نه به سکولاریسم اعتقاد دارند، نه به دموکراسی، نه به اعلامیه جهانی حقوق بشر و نه به یکپارچگی ایران؛ اما همواره از آنان دم می زنند و می کوشند از جوانان داخل کشور سربازانی نشسته در شکم «اسب تروا» بسازد تا پنهانی به میدان آزادی روند و آنجا را بصورتی «غافلگیرانه» سبز کنند، اما این وسط یادشان می رود که این «طرح غافلگیر کننده» را حداقل باید طوری ارائه کنند که حکومت از آن با خبر نشود!

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می توانید مقالات نوری علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

NewSecularism@gmail.com